

معرفی کتاب

خواندن این کتاب را از دست ندهید

سه دقیقه در قیامت



نشانی انتشارات و دفتر گروه شهید ابراهیم هادی:

تهران - بزرگراه شهید محلاتی

خیابان شهید صفری، نبش کوچه شهید نوری، پلاک ۲

۳۳۰۲۶۴۸۵

۳۳۰۳۰۱۴۷

مرکز پخش شماره (۲): خیابان انقلاب، خیابان وحید نظری،

بین فخر رازی و دانشگاه، پلاک ۶۵، طبقه سوم، واحد ۷ تلفن:

۶۶۴۰۷۶۶۱

۶۶۴۰۶۷۶۰

ناشر: نشر شهید ابراهیم هادی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

قیمت: ۹۵۰۰ تومان

بخوان. امروز برای حسابرسی، همین که خودت آن را ببینی، کافی است.

چقدر این جمله آشنا بود! در یکی از جلسات قرآن، استاد ما این آیه را اشاره کرده بود: «إقرا کتابک، کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا». این جوان درست ترجمه همین آیه را به من گفت!

نگاهی به اطرافیانم کردم. کمی مکث کردم و کتاب را باز کردم. بالای سمت چپ صفحه اول، با خطی درشت نوشته شده بود:

«۱۳ سال و ۶ ماه و ۴ روز»

از آقایی که پشت میز بود پرسیدم: «این عدد چیست؟»

گفت: «سن بلوغ شماست. شما دقیقا در این تاریخ به بلوغ رسیده‌ای.» توی ذهنم بود که این تاریخ، یکسال از پانزده سال قمری کمتر است، اما آن جوان که متوجه ذهن من شده بود، گفت: «نشانه‌های بلوغ فقط این نیست که شما در ذهن داری.» من هم قبول کردم.

قبل از آن و در صفحه سمت راست، اعمال خوب زیادی نوشته شده بود، از سفر زیارتی مشهد تا نمازهای اول وقت و هیئت و احترام به والدین و ... پرسیدم: این‌ها چیست؟

گفت: «این‌ها اعمال خوبی است که قبل از بلوغ انجام داده‌ای. همه این کارهای خوب برایت حفظ شده‌اند.»

سال ۱۳۹۶ سفری به اصفهان داشتیم. آنجا از یک دوست عزیز که از فرماندهان سپاه بود، شنیدم که ماجرای عجیبی برای همکارشان اتفاق افتاده است. ایشان می‌گفت: «همکار ما جانباز و از مدافعین حرم است. او در جریان یک عمل جراحی، برای مدت سه دقیقه از دنیا می‌رود و سپس با شوک ایجاد شده در اتاق عمل، دوباره به زندگی برمی‌گردد. اما در همین زمان کوتاه، چیزهایی دیده که درک آن برای افراد عادی خیلی سخت است! او می‌گفت همکار ما برای چند نفر از رفقای صمیمی، ماجرایش را تعریف کرد، اما خیلی نمی‌خواست ماجرایش پخش شود. در ضمن، از زمانی که این اتفاق افتاده و از آن سوی هستی برگشته، اخلاق و رفتار فوق‌العاده خوبی پیدا کرده است!»

مشقات دیدار این شخص شدم. تلفن تماس او را گرفتم و چندین بار زنگ زدم تا بالاخره گوشی را برداشت. نتیجه چندین بار مصاحبه و چند سفر و دیدار و ... کتابی شد به نام «سه دقیقه در قیامت». چند صفحه از این سفر برزخی را برای شما می‌آوریم. امید آن که همه کتاب را مطالعه کنید.

حسابرسی

جوان پشت میز به آن کتاب بزرگ اشاره کرد. وقتی تعجب مرا دید، گفت: کتاب خودت هست،

قبل از اینکه وارد صفحات اعمال پس از بلوغ شویم، جوان پشت میز نگاهی کلی به کتاب من کرد و گفت: «نمازهای خوب و مورد قبول است. برای همین وارد بقیه اعمال می شویم.» یاد حدیثی افتادم از پیامبر (ص) که فرمودند: «نخستین چیزی که خدای متعال بر امت واجب کرد، نمازهای پنج‌گانه است و اولین چیزی که از کارهای آنان به سوی خدا بالا می‌رود، نمازهای پنج‌گانه است، و نخستین چیزی که درباره آن از امت حسابرسی می‌شود، نمازهای پنج‌گانه است»^۲.

من قبل از بلوغ نماز را شروع کرده بودم و با تشویق‌های پدر و مادرم، همیشه در مسجد حضور داشتم. کمتر روزی پیش می‌آمد که نماز صبحم قضا شود. اگر یک روز خدای ناکرده نماز صبحم قضا می‌شد، تا شب خیلی ناراحت و افسرده بودم. این اهمیت دادن به نماز را از بچگی آموخته بودم و خدا را شکر همیشه به آن اهمیت می‌دادم.

وقتی آن ملک، یعنی جوان پشت میز، به‌عنوان اولین مطلب، این‌گونه به نماز اهمیت داد و بعد به سراغ بقیه اعمال رفت، یاد حدیثی افتادم که معصومین (علیهم‌السلام) فرموده‌اند: «اولین چیزی که مورد محاسبه قرار می‌گیرد، نماز است. اگر نماز قبول شود، بقیه اعمال قبول می‌شود، و اگر نماز رد شود...»

خوش حال شدم. به صفحه اول کتابم نگاه کردم. از همان روز بلوغ، تمام کارهای من با جزئیات نوشته شده بود؛ کوچک‌ترین کارها. حتی ذره‌ای کار خوب و بد را دقیق نوشته بودند و صرف‌نظر نکرده بودند.

تازه فهمیدم که «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره» یعنی چه. هر چه که ما در اینجا شوخی حساب کرده بودیم، آن‌ها جدی جدی نوشته بودند!

در داخل این کتاب، در کنار هر کدام از کارهای روزانه من، چیزی شبیه یک تصویر کوچک وجود داشت که وقتی به آن خیره می‌شدیم، مثل فیلم به نمایش درمی‌آمد. درست مثل قسمت ویدیو در تلفن‌های همراه جدید، فیلم آن ماجرا را مشاهده می‌کردیم؛ آن هم فیلم سه‌بعدی با تمام جزئیات!

یعنی در مواجهه با دیگران، حتی فکر افراد را هم می‌دیدیم. لذا نمی‌شد هیچ‌کدام از آن کارها را انکار کرد.

غیر از کارها، حتی نیت‌های ما ثبت شده بودند. آن‌ها همه چیز را دقیق نوشته بودند.

جای هیچ‌گونه اعتراضی نبود.

تمام اعمال ثبت بودند. هیچ حرفی هم نمی‌شد بزنی. اما خوش حال بودم که از کودکی همیشه همراه پدرم در مسجد و هیئت بودم. از این بابت به خودم افتخار می‌کردم و خودم را از همین حالا در بهترین درجات بهشت می‌دیدم. همین‌طور که به صفحه اول نگاه می‌کردم و به اعمال خوبم افتخار می‌کردم، یکدفعه دیدم یکی یکی اعمال خوبم در حال محو شدن هستند!

صفحه پر از اعمال خوب بود، اما حالا به کاغذ سفید تبدیل شده بود! با عصبانیت به آقای که پشت میز بود گفتم: «چرا این‌ها محو شدند. مگر من این کارهای خوب را نکرده‌ام؟» گفت: «بله درست است. اما همان روز غیبت یکی از دوستانت را کرده‌ای. اعمال خوب شما به نامه عمل او منتقل شد.»

با عصبانیت گفتم: «چرا؟ چرا همه اعمال من؟»

او هم غیرمستقیم اشاره کرد به حدیثی از پیامبر (علیه‌السلام) که می‌فرماید: «سرعت نفوذ آتش در خوردن گیاه خشک، به پای سرعت اثر غیبت در نابودی حسنات یک بنده نمی‌رسد». رفتم صفحه بعد. آن روز هم پر از اعمال خوب بود؛ نماز اول وقت، مسجد، بسیج، هیئت و رضایت پدر و مادر و ...

فیلم تمام اعمال موجود بود، اما لازم به مشاهده نبود. تمام اعمال خوب مورد تأیید من بودند. آن زمان دوران دفاع مقدس بود و خیلی‌ها مثل من بچه مثبت بودند. خیلی از کارهای خوبی که فراموش کرده بودم، تماماً برای من یادآوری می‌شدند.

اما با تعجب دوباره مشاهده کردم که تمام اعمال من در حال محو شدن هستند! گفتم: «این دفعه چرا؟ من که در این روز غیبت نکرده‌ام!؟»

جوان گفت: «یکی از رفقای مذهبی‌ات را مسخره کرده‌ای. این عمل زشت باعث نابودی اعمالت شد.»

بعد، بدون اینکه حرفی بزنم، آیه سوره یس برایم یادآوری شد: «روز قیامت برای مسخره‌کنندگان روز حسرت بزرگی است: **یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن**»

خوب به یاد داشتم به چه چیزی اشاره دارد. من خیلی اهل شوخی و خنده و سرکار گذاشتن رفقا بودم. با خودم گفتم: «اگر این‌طور باشد که خیلی اوضاع من خراب است.»

